

مرغک نازم

مرغک عشقم

جوجه نازم

جوان نورسم

دلم می سوزد از

رنجی که در چهر تو می بینم

ز بیداد زمان و دین و آئین

ز طوفان خزانی

که بشکسته است

شاخه های تنومند درخت آرزو را

در درون سینه تو

لانه ات ویرانه کرده

جسم تو آواره کرده

جوان نورسم

دلم می گیرد از

این زندگانی

دوری و بی همزیانی

چه خون هائی

نثار دین و آئین شد

همه آوارگی ها، بی پناهی ها

زدست دین و آئین

نصیب نونهالانی چنان تو

نصیب مرغکان بی گناهی

که در لانه به آرامش

به امید بهارو

روزگار رشد و رویش

چشم بر ره آینده بودند

عزیزم مرغک نازم

دلم می سوزد از آن لحظه ای که